

محمدعلی جمالزاده

# پاسخ نامه‌ی گام



ژنو - سوئیس

آذر ۱۳۶۲ - دسامبر ۱۹۸۳

## توضیح

بیست و سه سال پیش، در سال تحصیلی ۸۴-۱۹۸۳، گروهی از کودکان و نوجوانان ایرانی - که با خانواده‌هاشان به پاریس مهاجرت کرده بودند - هفته‌ای دو روز در انجمن ایرانی «پی‌یر بروسولت» در پاریس به آموختن زبان فارسی ادامه می‌دادند. من، نویسنده‌ی این سطرها، از معلم‌های بزرگ‌سال‌ترین آنها بودم که آخرین سال‌های دبیرستان را می‌گذراندند. چند نفر از آنها مقاله و داستان می‌نوشتند یا دوست داشتند که بنویسند. به نیت برانگیختن شور یادگیری زبان فارسی در آنها، و به هدف نگه‌داری کارهای اولیه‌شان، فکر انتشار جنگ کوچکی از کارهای خود آنها و برای خود آنها، در تیراژ بسیار محدود، در سر آنها و من افتاد. رؤیا این بود که در هر شماره، در کنار کارهای آنها، نامه و مصاحبه‌ای باشد از یک نویسنده یا شاعر ایرانی، یا گزارشی از دیدار آنها با یک هنرمند ایرانی یا فرانسوی. آنها برای نخستین شماره‌ی جنگ خود - که قرار بود اسمش «گام» باشد - به پیشنهاد من نامه‌ای به محمدعلی جمالزاده نوشتند و دیداری از میشل تورنیه درخواست کردند. جمالزاده و تورنیه را پیشنهاد داده بودم چون می‌دانستم که نه گوشه‌گیر اند که به خاطر احترام به انتخاب گوشه‌گیری‌شان نشود مزاحم‌شان شد، نه بی‌تجربه اند که با رد کردن درخواست آنها دل‌سردشان کنند. محمدعلی جمالزاده - از پیش گامان داستان‌نویسی مدرن در ایران - نامه‌ی مفصل حاضر را در پاسخ به آنها نوشت، و میشل تورنیه - رمان‌نویس برنده‌ی جایزه‌ی گنکور و عضو همان آکادمی - آنها را در خانه‌ی خود در حومه‌ی پاریس پذیرفت و - به گفته‌ی نه خالی از شوق و ذوق خود آنها - با بزرگواری و صمیمیت از شیوه‌ی کار خود برای آنها صحبت کرد.

تازگی‌ها می‌گشتم پی چیزی در جعبه‌های بایگانی خودم، فتوکپی دست‌نوشته‌ی نویسنده‌ی نام‌دارمان را پس از بیست و سه سال دوباره دیدم. این نامه - که من آن را بدون هیچ‌گونه تغییر عمدی، به‌ویژه در شیوه‌ی نگارش، تایپ کرده‌ام - به احتمال قریب به یقین برای نخستین بار منتشر می‌شود. هدف من از انتشار آن فقط این است که به دست مسؤلان چاپ آثار جمالزاده برسد. چون او نکته‌های جالبی در آن از زندگی خود نوشته است که شاید در جای دیگری ننوشته باشد.

پس، این آن پاسخی که محمدعلی جمالزاده نوشت به «گروه نویسندگان» نوجوانان آن «گام»ی که سرانجام نشد که برداشته شود.

معلم آن گروه در آن سال‌ها،

۲۰۰۷

M. A. Djamalzadeh  
 ۷۸ Florissant  
 ۱۲۰۶ Genève

ژنو، پنجشنبه ۱۷ آذر ۱۳۶۲ (۸ دسامبر ۱۹۸۳)

خدمت هشتاد تن از جوانان ایرانی (از دختر و پسر) و هموطنانم که همه را دوست و عزیز میدارم بعرض میرساند که نامه ۶ آذرتان بدستم رسید و برایم لطف و صفا آورد و از دل و جان برایتان دعا گفتم و خوشی و آسایش و سلامتی و کامیابی شما را در کارهای خوب و سودمند و معقول از خداوند خواستار شدم. اگر آسایش را قبل از سلامتی در عبارت فوق آوردم برای این است که در این عمر دراز (۹۳ سال هجری قمری) برایم مسلم گردیده است که سلامتی بدون خوشی و آسایش تن و جان چندان آس دهانسوزی نیست. نوشته اید که هشتاد نفر دختران و پسران ایرانی هشت تا هفده ساله هستید که در مدرسه ایرانی پی‌یر بروسولت در پاریس بتحصیل زبان فارسی مشغولید و با کمک مالی مدرسه و همراهی یک نفر معلم‌ایران تصمیم گرفته‌اید فصل نامه‌ای با عنوان «گام» بزبان فارسی انتشار بدهید. تهنیت میگویم و بسیار دوستانه و از روی نهایت محبت قلبی به شما میگویم که شما هنوز قدری زود است تا نوشته‌ای بصورت رساله و یا دفتر و یا بلکه مجله منتشر بسازید. اما خود من هم وقتی به سن شما عزیزان بودم و در مدرسه آنطورا در جبل لبنان که مدرسه شبانه‌روزی بود و کشیهای فرانسوی موسوم به لازاریست (Lazaristes) آنرا ساخته بودند و اداره میکردند و مدرسه بسیار خوبی بود درس میخواندم با یک جوان عرب از جبال لبنان موسوم به وجیه خوری که بعدها در لبنان بمقامات بلند رسید و امروز سالهای بسیاری است که بجهان دگر شتافته و من هنوز داغدار جدائی ازو هستم با هم روزنامه کوچکی که در این لحظه عنوانش بخاطرم نیامد هر ماه دو بار در چهار صفحه کوچک بخط خودمان و بزبان فرانسه منتشر میساختیم یعنی بدست خود می‌نوشتیم و بدوستان و رفقای که آنها هم محصلین داخلی بودند میدادیم که بخوانند و پس بدهند و در حقیقت کار و شغل نویسندگی من از همانجا سرچشمه میگیرد. پس اگر انتشار «گام» شما را زیاد مشغول نکند و وقتتان را زیاد نگیرد و از کار درس و مشق مدرسه باز ندارد نه تنها هیچ عیبی ندارد بلکه بسیار کار خوبی است و مستحق مرحبا و آفرین هستید. شما میدانید که مملکت ما دچار انقلاب عظیم و دامنه‌داری است و همه باید با هم یکصدا دعا کنیم که به نفع و صلاح مملکت و ملت ایران پایان مبارکی بگیرد و از قراری که اشخاص دانشمند و فهمیده و اندیشمند و عارف و سیاست‌شناس مکرر گفته‌اند ایران ما که در طول ۲۵ الی ۲۶ قرن تاریخ آن همه بلاها و مصیبت‌های

غریب و عجیب دیده و باز زنده مانده است از برکت همین زبان ماست که نگذاشته است ما مردم بیچاره که همیشه از استبداد مطلق و بی حدّ و اندازه پادشاهان ظالم و نفهم و خودستا و ثروت و عشرت پرست در نهایت بیچارگی بوده ایم از پا در بیائیم و ملیّت خود را از دست بدهیم و مملکتمان جزو ممالک مقتدرتر دیگری بشود از برکت همین زبان است و چنانکه خودتان خوب میدانید در این دوره اخیر حتّی بسیاری از پدرها و مادرها ترجیح میدادند که فرزندانشان زبانهای بیگانه (علی‌الخصوص انگلیسی و فرانسه) یاد بگیرند و چندان اهمیتی بزبان مادری ما که فارسی نام دارد و دارای ادبیّاتی است که در سرتاسر جهان مورد ستایش و تمجید و آفرین و مرحباست نمیدادند. پس باید بکوشید که بهر ترتیبی هست زبان فارسی را خوب خوب خوب یاد بگیرید بطوری که باسانی اشعار فردوسی و سنائی و عطار و مولوی و سعدی و حافظ را بفهمید و وقتی بوسعید ابوالخیر از پیران طریقت بسیار عالی مقام به شما میگوید «بنده آنید که در بند آنید» معنی این کلام را خوب بفهمید. من تا بحال با چندین گروه از جوانان ایرانی که در خارج از ایران تحصیل میکردند (علی‌الخصوص در آلمان و در انگلستان) مکاتبه پیدا کرده ام که مجله بزبان فارسی تأسیس کرده بودند و از من مقاله و داستان می‌طلبیدند. من هم دریغ نداشتم و فرستادم ولی افسوس و صد افسوس که تمام این روزنامه‌ها و مجله‌ها باصطلاح خودمانی «دولت مستعجل» بود یعنی اندکی پس از تولّد بمرحله فنا رسید و «خوش درخشید ولی دولت مُستعجل (عجله در ناپدید شدن) بود». عیبی هم ندارد. اصل کار این است که باید نشان داد که زنده‌ایم و کارهای خوب را دوست میداریم و از آینده نامعلوم هراسی نداریم.

حالا میرسیم به سؤالیهای سه‌گانه شما.

۱- در تحوّل ادبیّات جدید: نیم قرن می‌شود که نثر فارسی رو به بهبود میرود و دیگر نویسندگان ما برای فضل‌فروشی و خودنمائی و تملّق و مدّاحی چیز نمی‌نویسند. پس میتوان گفت که ادبیّات ما قدم در راه پسندیده‌ای گذاشته است و در همین اواخر برای من از طرف دو نویسنده کتابهای رمانی بزبان فارسی از تهران رسیده است که موجب تعجّب من شده است. یکی از طرف نویسنده بسیار ممتازی بنام محمود دولت‌آبادی (سبزواری) رمانش در شش جلد بزرگ که ۴ جلد آن بچاپ رسیده است در همین سه چهار سال اخیر و من چشم براه هستم که دو جلد دیگرش هم بچاپ برسد و بدستم برسد و چشم و دلم را روشن بسازد. این رمان عالیقدر «کلیدر» (klidar) و از طرف اداره انتشارات «نشر پارس» (خیابان جمهوری، خیابان دانشگاه، شماره ۱۲۶ در تهران) بچاپ رسیده است. کتاب در شرح حال و روزگار و وضع زندگی طایفه‌ها و ایلات کوچکی است از کُرد و بلوچ و ترکمن و غیره که در قسمت جنوب غربی خراسان زندگی عجیبی دارند که مسلمان نشنود کافر نبیند و نویسنده با دقّت و واقع‌بینی عجیبی تمام جزئیات کار را (حتّی لهجه و کلمات مخصوص. مثلها و اصطلاحات و عادات و رسوم خوب و بد)

چنان توصیف کرده است که گویی با ذره‌بین و منقش و دستگاه عکاسی کار میکرده است. گمان میکنم برای شما که هنوز زیاد جوانید قدری زیادی باشد و بهتر است کتابهای مختصرتر و آسانتری بخوانید. نویسنده جوان دیگری هم بنام مرادی کرمانی که در تهران زندگی میکند چند کتاب خود را که کوچک است و از ۱۵۰ صفحه تجاوز نمیکند لطفاً برایم فرستاده است. شاهکارش چنین عنوان دارد:

«بچه‌ها در قالبافخانه»

و کتاب دیگری با عنوان «نخل (درخت خرما) و باز چند مجموعه داستانهای کوچک با عنوان «قصه‌های مجید» که همه در اداره انتشارات «سحاب کتاب» (بآدرس تهران خیابان دکتر علی شریعتی (جاده قدیم شمیران) چهارراه حقوقی خیابان سمیه (ثریای سابق) بصورت خوبی بچاپ رسانیده است و خوب است به کسانتان در تهران بنویسید تا خریداری کنند و برایتان بفرستند. آخرین کتاب داستان خود من هم با عنوان «قصه ما بسر رسید» درست قبل از انقلاب در تهران (کتابفروشی معرفت) بچاپ رسیده است.

شما خیلی خیلی لازم است کتابهای خوب و آسان فرانسوی بخوانید (مثلاً کتابهای خیلی مشهور مادام دو سگور (Mme. de Ségure) که حتی یکی از آن کتابها را که گویا «کتاب خر - یا الاغ - عنوان دارد و در تمام جهان معروف است بفارسی هم ترجمه رسیده و انتشار یافته است (مترجم گویا پدر آقای دکتر علی امینی بوده است) و حتی خوب است اگر کتابی را پسندیدید با کمک یکدیگر (و البته زیر نظر استاد زبان فارسی خودتان) کم کم آنرا بفارسی ترجمه کنید تا به خواست خداوند روزی بچاپ هم برسانید. ان شاءالله.

سؤال دوم شما در باره صادق هدایت است. صادق هدایت دوست بسیار عزیز من بود و یکی و سه ماه قبل از خودکشی وقتی از تهران پاریس میرفت در ژنو از هواپیما پیاده شد و شب را در منزل ما و حتی در تختخواب من خوابید و فردای آن روز عازم پاریس شد. هدایت نویسنده بسیار خوب و خوش‌قلب و با «ژنی» بود و نامش در ادبیات فارسی جاودان باقی خواهد ماند. یک تن از جوانان ایرانی بنام حسن طاهباز در آلمان غربی مشغول نوشتن کتاب مفصلی است در باره صادق هدایت که ان شاءالله بزودی بزبان فارسی بچاپ خواهد رسید و خدا بخواد بدستتان برسد و بخوانید.

سؤال سوم شما در باره شخص خودم است. خدا گواه است که یقین دارم که اگر زود یتیم نشده بودم (پدرم از خطیب‌های مشروطیت بود و بفرمان محمدعلی شاه در بروجرد به قتل رسید) و مربی خوب داشتم و تربیت خوب در کار ادب یافته بودم چیزی از آب در می‌آمدم ولی از کار خودم و آنچه بوجد آورده‌ام و خدمت ناقابلی که به داستانسرائی و به تشویق به انشاء روان و ساده کرده‌ام راضی هستم و شکر خدا را بجا می‌آورم - کارهایی که هنوز بچاپ نرسیده دارم و نمی‌دانم آیا عمرم وفا خواهد کرد که بجایی

برسانم یا نه و فکر میکنم ناتمام بماند. ولی یقین دارم که بعد از من اشخاص دیگری از هموطنان بهتر از آنرا بوجود خواهند آورد. همین اکنون مشغول تهیه مقالهء بالابلندی بزبان فارسی درباره نویسنده‌گی و دانستنسرای در ایران هستم که بناست بزودی بیایند در ژنو ضبط صوت بکنند و در لندن بوسیله رادیوی بی‌بی‌سی (بزبان فارسی) در تمام ایران پخش بکنند و شاید در سه قسمت و در سه نوبت پخش بشود. درست هنوز روز و ساعتش را نمی‌دانم.

اکنون دلم میخواهد یک داستان واقعی هم برایتان حکایت کنم. چند سال پیش نامه‌ای از رشت (ایران، گیلان) در ژنو بدستم رسید. دختر جوانی از اهالی رشت نوشته بود که با دختران دیگری خیال دارند مجله‌ای منتشر بسازند و چند سؤال از من کرده بودند و جواب فوری خواسته بودند. سؤالها ازین قرار بود:

آیا شما به روح و زنده ماندن روح بعد از مرگ اعتقاد دارید

آیا شما معتقدید که خدا هر جزئی کار ما را می‌بیند و بآن اهمیت می‌دهد

و باز چند سؤال دیگر از همین دست. در جواب نوشتم مرحبا به همت شما که می‌خواهید مجله فارسی در شهر رشت انتشار بدهید. من باید خیلی خیلی فکر بکنم و کتاب مطالعه بکنم تا بتوانم جوابی (درست یا نادرست) به سؤالهای شما بدهم ولی قبلاً من هم بخود اجازه میدهم که چند سؤال از شما بکنم: آیا شما خورش فسنجان میتوانید پزید.

آیا اگر شوهر دارید و دگمه نیم‌تنه شوهر شما افتاد میتوانید آنرا از نو بدوزید

آیا اگر چربی روی قالیچه ابریشمی منزل شما افتاد و لک کرد میدانید بچه وسیله میتوان آن لکه را

پاک کرد؟

نشانی بهمان نشانی که مکاتبه قطع شد و دیگر خبری نرسید که نرسید.

همین لحظه بیادم آمد که عنوان روزنامه کوچکی که با دوستم وجیه خوری در آنطورا Antoura

می‌نوشتیم چه عنوان داشت. عنوانش La devise (لا دوویز) بود که «شعار» معنی میدهد.

از صمیم قلب به یکایک شما هشتاد پسر و دختر نازنین ایرانی سلام و دعا می‌فرستم. خدا یار و یاورتان باشد. خیلی با میل و رغبت درس بخوانید و فارسی را (ولو بی معلم هم باشد) خوب یاد بگیرید و این چند بیت فارسی خوب را هم از حفظ بکنید و برای من دعا بکنید. کارم زیاد است و زخم که آلمانی است و ۷۸ سال دارد بستری و بیمار است و هر چند دلم میخواهد باز مدتی از دور با شما صحبت بدارم ولی با فکر و قلب با شما صحبت خواهم داشت.

برایتان از کتاب «بوستان» سعدی که بیشتر از هفتصد سال پیش این ابیات را گفته است چند بیت

می‌نویسم بیاد دوست خودتان جمالزاده از حفظ بکنید و ببینید در چند بیت کوتاه چقدر لطف و معنی و

ذوق آورده است! ما نیز باید یاد بگیریم که کم بگوئیم (نه مثل من و راجی بکنیم) ولی آنچه میگوئیم با معنی و سودمند و زیبا باشد.

باز یکبار دیگر به همه سلام می‌گویم  
و با دل و جان خواستار توفیق و شادمانی شما هستم  
سید محمدعلی جمالزاده

در نامه خودتان بجای امضاء که مرسوم است به

«گروه نویسندگان»

قناعت کرده‌اید ای کاش به شیوه فرنگیها یک نفر از این نویسندگان گرامی از جانب گروه و به انتخاب آنها نام خود را هم داده بود که بدانم جواب را بنام چه کسی بنویسم. اکنون امید دارم این عریضه بدستتان برسد، بامید خدا

مگر دیده باشی که در باغ و راغ  
بتابد به شب کرمکی چون چراغ  
یکی گفتش ای کرمک شب‌فروز  
چه باشد که بیرون نیائی به روز  
بین کاتشی کرمک خاکزاد  
جواب از سر روشنائی چه داد  
که من روز و شب جز به صحرا نایم  
ولی پیش خورشید پیدا نیم  
از «بوستان» سعدی

برای گروه هشتاد نفری (یا قریب به هشتاد نفر) دختران و پسران ایرانی و هموطنان نازنینم که از هشت تا هفده ساله هستند و در پاریس در مدرسه ایرانی پیر بروسولت Pierre Brossolette درس می‌خوانند برسم یادگار نوشتم و امیدوارم که بهر یک از این جوانان بوسیله فتوکپی یک نسخه بدهند که خط بماند و ما رفتنی هستیم. خدا نگهدار

ژنو ۱۷ آذر ۱۳۶۲ سید محمدعلی جمالزاده